

نشانه‌ها و قتل عام

فیض شریفی؛ یکی از رمان‌های برجسته هیوا قادر، کتاب «خانه گربه‌ها» است و شخصیت اصلی رمان، یوسف محمد است که به جرمی نامعلوم به یک ماه کار اجباری در خانه گربه‌ها محکوم شده است. یوسف پس از گرفتن حکم، به خانه گربه‌ها می‌رود و در نخستین برخوردش با خانمی پنجاهساله به‌نام شاشتین آشنا می‌شود و همراه شاشتین حکم دادگاه را تحویل دختری به نام کارینا می‌دهد. مابقی ماجراهای رمان، شرح‌حال گربه‌ها و صاحبان آنهاست. اولین مطلبی که درباره گیفات برجسته «خانه گربه‌ها» می‌توان اقامه کرد این است که نخستین نشانه‌ها از شاخصه‌های ساختاری‌اش را می‌توان در پیشانی داستان، در روایت نویسنده و حرکت اشخاص داستان پیدا کرد: «کارینا مثل گربه موزرد کنجکاو نگاهم کرد، در تمام عمرم این اولین‌بار بود که دختری گربه‌مانند می‌دیدم. کارینا گفت: اولین‌بار است که مجازات می‌شوید… شما حیوانات را دوست دارید؟ گربه داشته‌اید؟ روزی که در پشت‌بام خانه‌مان را باز کردم، اولین‌بار بود که پرهاي پراکنده کفترهایم را دیدم، بعد یک‌به‌یک کفترهای کشته‌شده‌ام را دیدم. بیش از بیست کفتر نر و ماده و بچه‌کفتر خون‌آلود افتاده بودند… آن قدر نشوکه شده بودم

آرتور شنیتسلر نویسنده اتریشی آغاز قرن بیستم و از نویسندگان

آغازگر ادبیات مدرن است. علی‌اصغر حداد تاکنون چندین اثر از او به فارسی ترجمه کرده که مجموعه‌داستان «دیگری»، داستان‌های «بازی در سپیده‌دم» و «روپیا»، داستان بلند «مردن» و دو داستان کوتاه «ستوان گوستل» و «مرده‌ها سکوت می‌کنند» از آن جمله‌اند. حداد به تازگی کتاب دیگری از شنیتسلر به فارسی

ترجمه کرده که «خانم بناته و پسرش» نام دارد. در این کتاب که توسط نشر ماهی منتشر شده، دو داستان کوتاه هم با نام‌های «بیوهرمرد» و «وداع» که از داستان‌های اولیه شنیتسلر هستند ترجمه شده است. به مناسبت انتشار این کتاب با علی اصغر حداد درباره شنیتسلر و جایگاه و اهمیت او در ادبیات آلمانی‌زبان گفت‌وگو کرده‌ایم. همچنین درباره موضوعاتی مثل ترجمه از زبان واسطه و مواجهه نویسندگانی مثل شنیتسلر با بحران‌های اجتماعی و تاریخی نیز صحبت کرده‌ایم.



پیام حیدرقزوینی

♦ «خانم بناته و پسرش» چندمین اثری است که از آرتور شنیتسلر به فارسی ترجمه کرده‌اید. این داستان چه جایگاهی در بین آثار شنیتسلر دارد و چرا به سراغ ترجمه‌اش رفتید؟

در میان آثار آرتور شنیتسلر سه اثر با نام‌های «روپیا»، «خانم برتا گارلان» و «مردن» ویژگی مشترکی دارند که به نوعی آنها را به هم مرتبط می‌کند. وجه مشترک این سه اثر این است که قهرمان هایشان دچار تناقض و تضادی بزرگ هستند. تضاد میان پرداختن به امیال و خواسته‌هایشان یا عمل‌کردن بر اساس هنجارهایی که به آنها باور دارند. آنها دنبال راه‌حلی می‌گردند که این تضاد را از میان بردارند. این ویژگی اگرچه در این سه اثر به گونه پرنگنی دیده می‌شود اما شاید بتوان این تضاد و تناقض را در بسیاری دیگر از آثار شنیتسلر هم ردیابی کرد. در نوول «خانم بناته و پسرش» نیز به نوعی همین مسئله دیده می‌شود و در اینجا قهرمان داستان راه‌حلی جز خودکشی پیش روی خودش نمی‌بیند. رمان «خانم برتا گارلان» با یک پرسش به پایان می‌رسد و آن پرسش این است که چرا آدمی همواره باید با کشیدن بار سختی به خواسته‌هایش برسد. در نوول «روپیا» مسئله به صورت مسالمت‌آمیزی حل می‌شود و قهرمان‌های اثر آن تضادی را که با آن روبه‌رو هستند از بین می‌برند. «روپیا» در واقع از معدود آثار شنیتسلر است که پایانی خوش دارد.

«خانم بناته و پسرش» به موضوعی می‌پردازد که هنوز هم به‌خصوص در جوامعی شبیه به ما مطرح است. هنوز هم بین خواسته‌های فردی، سنت‌ها و آن چیزی که می‌تواند تحمیل می‌شود تضاد و تناقض وجود دارد و حل این مسئله معمولا کار دشواری است و این کشمکش‌ها در جوامع بسته به سختی از بین می‌روند. در چنین وضعیتی اگر کسی خواهد به راه خودش برود معمولا به سختی عقوبت می‌شود. قهرمان داستان «خانم بناته و پسرش» هم همین سرنوشت را دارد و عقوبت سختی می‌بیند و خودش درباره ترجمه‌ای صادر می‌کند و آن را اجرا می‌کند. ما نیز در زمانه‌ای دربارۀ ادبیات صحبت می‌کنیم که بحران‌های مختلف جامعه را در تنگنا قرار داده و زندگی غم‌انگیزی را پشت سر می‌گذاریم.

♦ اغلب شخصیت‌های داستان‌های شنیتسلر با مناسبات اجتماعی اطرافشان درگیرند و این ویژگی مشترک آثار اوست.

بله می‌توان گفت داستان‌ها و رمان‌های شنیتسلر در مجموع به این‌صورت پرداخته‌اند. از زمانه خودش را واکاوی می‌کند و این را به موضوع خیلی هنرمندانه‌ای هم انجام می‌دهد. ما پرداختن به ذهنیت افراد و نفوذ به عمق ذهنیت آنها جامعه‌اش را واکاوی می‌کند و تصویری از آن به دست می‌دهد که بسیار هم نقادانه است.

♦ دو داستان دیگری که در این کتاب به همراهِ «خانم بناته و پسرش» منتشر شده‌اند مربوط به چه دوره‌ای از نویسندگی شنیتسلر هستند؟

این دو قصه از کارهای اولیه آرتور شنیتسلر است و خیلی فضای رمانتیکی دارند. زبان این دو داستان هم زبانی رمانتیک است. البته این دو قصه از نظر ارزش ادبی هم‌پای برخی داستان‌هایی که در مجموعه «دیگری» ترجمه کرده‌ام نیستند، بااین‌حال فضای فکری و ذهنی آرتور شنیتسلر را به خوبی نشان می‌دهند. دلیل اینکه اینجا را کنار هم قرار دادیم این است که اینها تمه آثاری بود که من می‌توانستم از آرتور شنیتسلر به زبان فارسی ترجمه کنم و امکان این را داشته باشند که مجوز چاپ بگیرند.

♦ پس کار شما با آرتور شنیتسلر تمام شده و اثر دیگری از او ترجمه نخواهید کرد.

همین‌طور است. از سال‌ها پیش یکی از آرزوهایم این بود که مجموعه آثار شنیتسلر را به زبان فارسی ترجمه کنم اما مسئله این است که فعلا امکان انتشار همه آنها در ایران وجود ندارد. به خصوص رمان‌هایش که بعدی می‌دانم بتوان در اینجا منتشرشان کرد. این تعداد از داستان‌های او که ترجمه کردم در واقع داستان‌هایی هستند که با گذشتن در مجموعه آثارش انتخاب‌شان کردم و امکان انتشار در ایران را داشتند و منتشر شدند. در نتیجه با ترجمه «خانم بناته و پسرش» برونده آرتور شنیتسلر برای من بسته می‌شود هرچند خودم خیلی آثار او را می‌پسندم. البته داستان «چرونیومی کور و بردارش» را هم ترجمه کرده‌ام و می‌خواستم آن را هم در همین کتاب «خانم بناته و پسرش» منتشر کنم اما از آنجا که نشر ماهی این داستان را

www.sharghdaily.com

که احساس کردم با باد نفس‌های کوتاه و عمیقم پرهاي پژمرده کف اتاق را به حرکت درمی‌آوردم. گربه‌کنان، با چاقو سینه چند کفتر را سوراخ و پر از مرگ موش کردم… چند روز بعد، بوی گربه مرده از یکی از اتاق‌های هممان طبقه بالا بلند شد.»

نیمه نخست داستان، مواجه‌شدن راوی با کارینا دوگانه‌حال و دو گربه نرؤزی و گربه ایرانی به نام «زبیا»ست و جملاتی است که در وصف و سجایای گربه‌ها آمده است: «هیچ دری آن قدر محکم نیست که سد راه گربه‌ای یا عاشقی شود… گربه‌ای که میومی می‌کند، شکارچی خوبی نیست». مادر کارینا خطاب به گربه سباهش: «کسی که از گربه نفرت داشته باشد، خدا در آن دنیای دیگر او را به شکل موش درمی‌آورد». نیمه دوم داستان روایتی از اشخاصی است که تبدیل به گربه شده‌اند یا در همنشینی با گربه‌ها، شکل و شمایل و خوی و خصلتشان شبیه گربه شده است. «راوی: گربه‌ای موقرمز که انکار خودم هستم، ابتدا فکر کردم تصویر چهره من روی چهره گربه گذاشته شده است، فقط چشمانش شبیه من نبود… انکار جلو آیینه ایستاده باشم و ناگهان خودم را ببینم». فرشته، دختر آقای شریفی، به راوی می‌گوید گربه‌اش «زبیا» باید تحت

مراقبت باشد و این گربه و گربه‌های دیگر صداقت عاطفی مطلق دارند. انسان‌ها ممکن است احساسات خود را پنهان کنند ولی گربه نمی‌تواند. آقای شریفی که می‌خواهد به‌ خانه گربه‌ها پول کلانی کمک کند، برای زبیا، زن ددری‌اش، یک گربه به‌عنوان کادو خریده که اگر برگردد آن را به او بدهد. زبیا، گربه ایرانی، یکی از کمیاب‌ترین گربه‌هاست. شریفی می‌خواست با دیدن این هدیه دل همسرش را به دست بیاورد. شریفی در غیاب زنش با دختر نقاشی وارد ارتباط می‌شود. زنش هم به ایران برمی‌گردد و با مرد دیگری ازدواج می‌کند. در اییزود پایانی رمان، درحالی‌که یوسف و کارینا با هم در بیرون قرار گذشته‌اند. خانه گربه‌ها آتش می‌گیرد. صحنه فرجامین به‌تقریب مثل صحنه آغازین است: «شاشتین همین‌طورکه به آتش نگاه می‌کرد، بدون آنکه حواسش باشد، دستم را می‌فشرد. من توانایی دلداری‌دادن به او را نداشتم، خودم نیاز داشتم کسی دلداری‌ام دهد. چشم‌هایم آن‌قدر به عجله نگاه می‌کردند، انکار شاره‌های آتش‌اند که هم‌زمان با شعله‌ورشدن آتش بالا و بعد به اطراف می‌روند…کارینا با نگاه تیزی نگاهم می‌کرد که من نمی‌توانستم درک کنم… کارینا نفس‌زنان به ما رسید: شاشتین، می‌دانی گربه‌ای

گفت‌وگو با علی اصغر حداد به مناسبت انتشار ترجمه تازه‌اش از آرتور شنیتسلر

ادبیات در زمانه بحران

که آتش‌نشان نجاتش داد، زیاست؟ نیرویی از طرف آقای شریفی نگذاشته زبیا گربه با گربه‌های دیگر بسوزد… پلیسی گفت به نظر من می‌رسد اتصالی قبلی برق باعث آتش‌گرفتن خانه گربه‌ها شده است».

هیوا قادر در رمان «خانه گربه‌ها» دنیای خیالین خود را می‌آفریند و با فضاسازی خواننده را به این دنیا می‌آورد. اجزای تشکیل‌دهنده این داستان، شخصیت‌ها، حوادث، مکان‌ها، کشمکش‌کی که در روابط بین اشخاص شکل می‌گیرد، فضای داستان را می‌سازد. «خانه گربه‌ها» رمانی مدرنیستی است که ساختاری شعرگونه دارد. یعنی گفتار راوی در آنها استعاری است و اجزای روایت به‌شکل دوار و تکراری از صحنه آغازین تا اواسط و صحنه فرجامین به خود ارجاع می‌کنند. با توجه به این نشانه‌ها، آلمان‌ها، استاره‌ها و مجازها معلوم نیست که عامل آتش‌سوزی خانه گربه‌ها، راوی و حتی همدست یوسف، شاشتین و حتی دارینا نباشد. یوسف داستان انگار از میان گربه‌ها فقط «زبیا» را دوست می‌داشته که به‌احتمال زیاد او را به‌نجوی از خطر واقعه ایمن نگاه داشته است.

خانه گربه‌ها، هیوا قادر، ترجمه مرویان حلبچه‌ای، نشر ثالث



با ترجمه شخص دیگری چاپ کرده بود در این کتاب منتشر نشد و چون داستان بلندی نیست به تنهایی امکان انتشار ندارد و شاید بعدها در مجموعه دیگری منتشرش کنم.

♦ اگر اشتباه نکنم«خانم بناته و پسرش» مربوط به دوره پختگی شنیتسلر است؛ این‌طور نیست؟

بله این داستانی است مربوط به دوران پختگی آرتور شنیتسلر؛ دورانی که او دقیقا وارد عرصه روان‌کاوی شخصیت‌های داستانی شده است.

♦ شنیتسلر اولین‌بار با ترجمه‌ای از صادق هدایت به فارسی ترجمه شد و پس از آن داستان‌هایی دیگر از او به فارسی منتشر شدند که برخی‌شان از زبان واسطه ترجمه شده‌اند. از جمله همین داستان «خانم بناته و پسرش» که با ترجمه سیمین دانشور منتشر شده است. آیا ترجمه را دیده‌اید، نظرتان درباره آن چیست؟

بله این ترجمه را دیده‌ام و تصور و ذهنیتی که از خانم سیمین دانشور داشتم تا حدودی خراب شد برای اینکه ترجمه این اثر از زبانی غیر از آلمانی برای فردی که خودش می‌تواند قصه‌نویسی کند یا از زبان اصلی اثری ترجمه کند چندان پذیرفته نیست. درواقع ترجمه از زبان دیگر توسط دانشور بیشتر شکل تفنن دارد و نمی‌دانم چه ضرورتی باعث می‌شود که او به سراغ ترجمه چنین اثری برود. ترجمه او ترجمه چندان خوبی نیست و بدون اینکه بخواهم برای ترجمه خودم بازارگرمی کنم، باید بگویم که من این ترجمه را نپسندیدم چون اگر می‌پسندیدم مسلما دوباره ترجمه‌اش نمی‌کردم.

♦ تا چند دهه پیش ادبیات آلمانی اغلب از زبان‌های واسطه یعنی فرانسوی و انگلیسی به فارسی ترجمه می‌شد اما حتی در همین سال‌های اخیر که ما چند مترجم خوب زبان آلمانی داریم باز هم می‌بینیم که ترجمه از زبان واسطه هنوز انجام می‌شود.

بله. هنوز هم هستند کسانی که ادبیات آلمانی‌زبان را از زبان‌های دیگر ترجمه می‌کنند و ظاهرا سنتنی است که از قدیم بوده و هنوز هم ادامه دارد. در حالی‌که عکس آن وجود ندارد و من سراغ ندارم کسی داستان انگلیسی را از زبان آلمانی ترجمه کرده باشد اما از آن سو فراوان این اتفاق می‌افتد. به نظرم قابل درک نیست و حتی در همان دوره‌ای که مترجم زبان آلمانی نداشتیم هم این کار توجه‌پذیر نبوده است. معمولا، از استثناها که بگذریم، افرادی که داستان‌هایی را از زبان‌های دیگر ترجمه می‌کنند خیلی دلشان برای این داستان‌ها یا به طور کلی برای ادبیات آلمانی نمی‌سوزد و چندان دغدغه ادبیات آلمانی را ندارند چون اگر این دغدغه را داشتند از زبان واسطه ترجمه نمی‌کردند. شکی نیست که کار لطمه می‌بیند و در نهایت آن چیزی که باید از کار درنمی‌آید. البته این فقط شامل حال ادبیات آلمانی‌زبان نمی‌شود. ادبیات آمریکای لاتین هم همین وضعیت را دارد و اغلب آثاری که ترجمه می‌شوند از زبان انگلیسی به فارسی برمی‌گردند و به ندرت اثری از زبان اسپانیایی یا پرتغالی ترجمه می‌شود.

♦ آرتور شنیتسلر از پایه‌گذاران ادبیات مدرن اتریش است. او به جز ادبیات اتریش چه تأثیری در ادبیات آلمانی‌زبان به طور کلی داشته است؟

شنیتسلر بیش از آنکه داستان‌نویس باشد نمایش‌نامه‌نویس است. او به‌عنوان نمایش‌نامه‌نویس جایگاهی معتبر نه فقط در آلمان بلکه در سراسر اروپا دارد و در عرصه نمایش‌نامه‌نویسی موفقیت‌های زیادی به دست آورد. به ویژه آنکه هم در نمایش‌نامه‌هایش هم در ادبیات‌هایش تخصصی نقد اجتماعی تند و گزنده‌ای انجام می‌داد و این نقد گزنده باعث می‌شد آثار او حتی در اروپایی‌که آزادی بیان یکی از ارزش‌های همیش بوده گاهی با عتاب روبه‌رو شود. به‌خصوص برخی از نمایش‌نامه‌هایش برای مدتی امکان اینکه

روی صحنه برود نداشتند و به نوعی ممنوع بودند. شنیتسلر به جز نقد اجتماعی که به خصوص در نمایش‌نامه‌هایش دیده می‌شد، هنرمندان و هنرپیشه‌ها را به شدت نقد می‌کرد و در داستان‌هایش هنرپیشه‌ها جایگاه بالایی ندارند و به طور کلی دید خوبی به بازیگران نداشت. اما در قرن بیستم شنیتسلر از جمله نویسندگانی است که با نمایش‌نامه‌هایش زمینه‌ای فراهم کرد که تقریبا همه نویسندگان آلمانی‌زبان به این سمت رفتند که دست‌کم یک نمایش‌نامه بنویسند و این به دلیل موفقیتی است که شنیتسلر در نمایش‌نامه‌نویسی به دست آورد. اگر مقایسه کنیم می‌بینیم که در جامعه ما

نمایش‌نامه‌نویسی عرصه‌ای کاملا مجزا از داستان‌نویسی است اما در ادبیات آلمانی این‌گونه نیست و معمولا نویسندگانی که داستان می‌نویسند نمایش‌نامه هم می‌نویسند. آرتور شنیتسلر داستان‌نویس بزرگ و مهمی است اما به هسان میزبان نمایش‌نامه‌هایش نیز جایگاهی رفیع دارند و الگویی برای دیگر نویسندگان بوده است.

♦ به نقد اجتماعی در آثار شنیتسلر اشاره کردید. نقد اجتماع و مردم عادی جامعه در آثار دیگر نویسندگان اتریشی هم دیده می‌شود و به این اعتبار آیا می‌توان این را یکی از ویژگی‌های سنت داستان‌نویسی ادبیات اتریش بدانیم؟

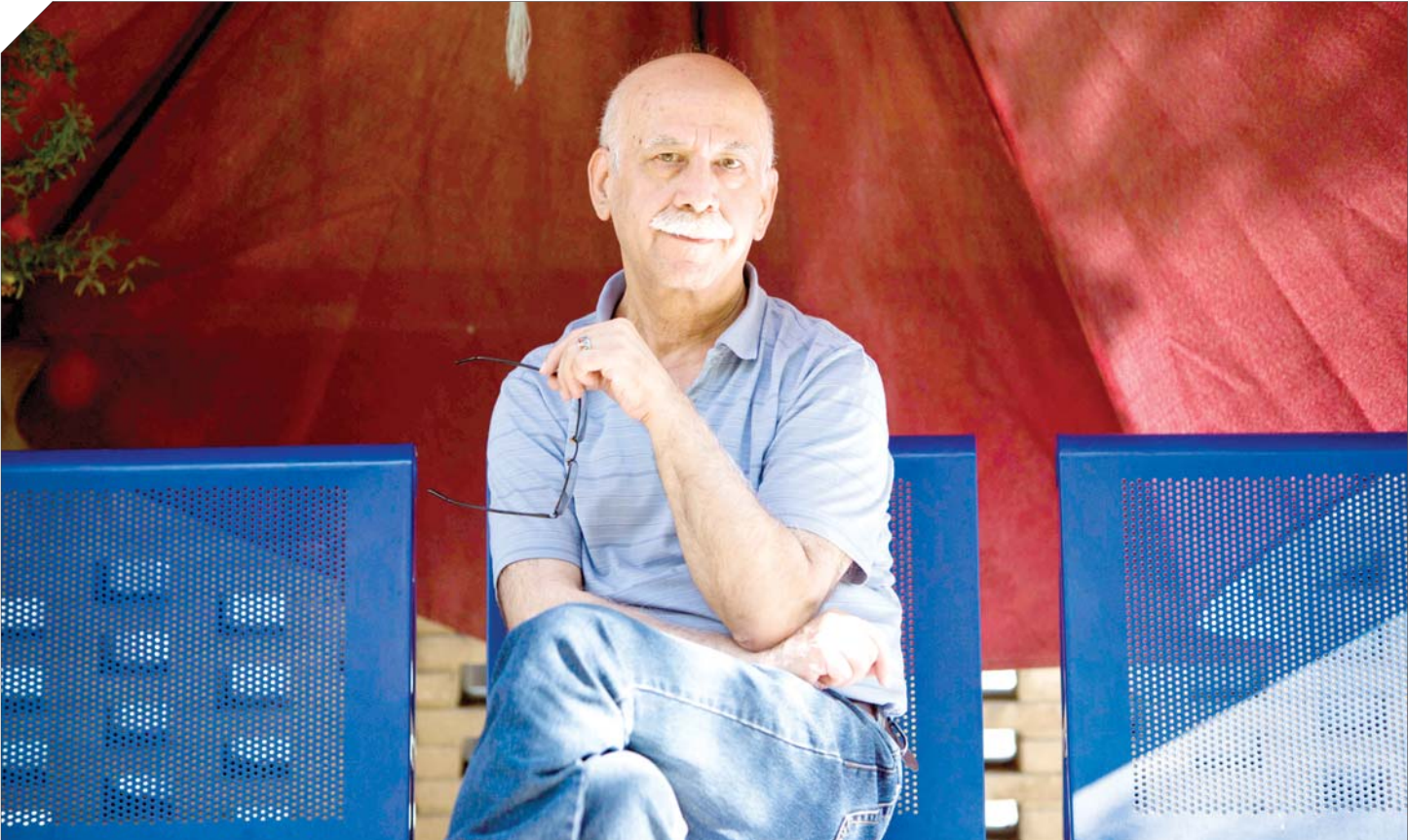
بله یکی از سنت‌های ادبیات اتریش، آن چیزی که داستان‌نویسی اتریش را از داستان‌نویسی آلمان متمایز می‌کند، همین نقد اجتماعی دوران و سنت‌های گذشته است. نویسندگان اتریشی جامعه‌شان را نقد می‌کنند و حتی وقتی نقدشان نقدی سیاسی است فقط سراغ دولت‌مردان نمی‌روند بلکه با نقد آدم‌های معمولی به عمق نقدشان می‌رسند. بیشتر در پی یافتن علت‌هایی هستند که نشان دهند چه چیزی باعث می‌شود روبربای جامعه این‌گونه باشد. مثلا بعدتر وقتی به روبرت موزیل می‌رسیم، می‌بینیم که او مثلا در سال ۱۹۴۰ پیش از آنکه به مسئله جنگ توجه داشته باشد باز هم به مسئله نقد اجتماعی جامعه خودش توجه دارد و همان سنت را ادامه می‌دهد.

♦ نقد گذشته و مناسبات اجتماعی کمتر در داستان‌نویسی آلمانی دیده می‌شود و به این خاطر آیا می‌توان گفت این یکی از وجوه تمایز ادبیات اتریشی است؟

اتریشی‌ها به خاطر گذشته خاصی که دارند نگاه متفاوت‌تری به گذشته و سنت‌هایشان دارند. اتریش به عنوان یک امپراتور عظیم در قرون گذشته، یک‌دفعه به یک کشور کوچک تبدیل می‌شود و هشت میلیون بیشتر جمعیت ندارد و خودش را به شدت در مقابل آلمان کوچک می‌بیند و حس حقارت می‌کند. نویسنده‌های اتریشی با شجاعت خاصی به این مسئله می‌پردازند و این حقارت را نشان می‌دهند. یکی دیگر از مسائل عمده نویسندگان اتریشی یهودی‌ستیزی است که در همه اروپا وجود دارد و در اتریش هم یکی از موضوعاتی است که در داستان‌های نویسندگان اتریشی و به‌ویژه آرتور شنیتسلر آمده است. اگر مثلا داستان «ستوان گوستل» را بخوانیم اوج نقدی را که به یهودی‌ستیزی صورت گرفته می‌بینیم و این نقد با طنز خاصی روایت شده است.

♦ آیا زبان شنیتسلر در آثار مختلفش متفاوت است یا زبانی با ویژگی‌های مشترک در همه آثارش دیده می‌شود؟

زبان آرتور شنیتسلر به مرور زمان پخته‌تر می‌شود اما آنچه وجه تمایز او به شمار می‌رود مقوله زبان نیست. آرتور شنیتسلر از آغاز نویسندگی‌اش داستان‌پردازی چیره‌دست و استاد است. حتی در کارهای اولیه‌اش مثل همین دو داستان هم می‌بینیم که داستان‌پردازی‌اش غیب و نقصی ندارد. در مرور زمان ویژگی



عکس: امیرحیدری

روان‌کاوی شخصیت‌ها در داستان‌های او عمیق‌تر و پخته‌تر می‌شود. در آثار اولیه این بررسی درون‌کاوانه چندان عمقی ندارد و به مرور زمان به اوجی می‌رسد که مثلا در داستان «روپیا» دیگر چیره‌دستی شنیتسلر در داستان‌نویسی است و به همین دلیل است که او پیشگام نویسندگان دیگری از جمله پتر هاندکه است. شنیتسلر چند دهه پیش موضوعاتی را مطرح کرده بود که بعدها هاندکه هم به آنها توجه داشت.

♦ آیا می‌توان گفت شنیتسلر از چه نویسندگانی تأثیر گرفته یا به چه نویسندگانی علاقه داشته است؟

در این مورد فقط در این حد می‌توانم اظهارنظر کنم که او به آثار نویسندگان روسی به خصوص داستایفسکی علاقه داشت و در واقع کمتر نویسنده‌ای می‌توانیم ببینیم که به داستایفسکی علاقه نداشته باشد.

♦ بحران اجتماعی و تاریخی که در داستان شنیتسلر دیده می‌شود، به‌گونه‌های مختلف در آثار دهه‌های ابتدایی قرن بیستم دیده می‌شود و این دوره‌ای است که شما برای ترجمه انتخاب کرده‌اید. به نظرتان نویسندگان آلمانی‌زبان در مواجهه با بحران‌های اجتماعی و تاریخی در چه نقطه‌ای می‌ایستادند و چرا نوع مواجهه‌ای که آنها با بحران‌های اجتماعی زمانه‌شان داشتند در ادبیات داستانی ما به‌خصوص در سال‌های اخیر به ندرت دیده می‌شود؟

نویسنندگان اروپایی دهه‌های ابتدایی قرن بیستم بحران‌های دوران خودشان را به این روش می‌دیدند و مستقیم به مواجهه با آنها می‌رفتند. دو نوع برخورد در آثار آن دوره می‌توان دید؛ این نویسندگان یا دقیقا به سراغ بحران می‌رفتند و درباره آن می‌نوشتند یا در تاریخ گذشته‌شان زمینه‌هایی پیدا می‌کردند که به امروزشان شباهت داشت و درباره آن دوره می‌نوشتند. مثلا هاینریش مان رمان بلندی دارد با نام «جوانی و پختگی هانری چهارم» که در سال ۱۹۳۸ نوشته شده است. هاینریش مان در این رمان مسائلی مثل جنگ‌های سی‌ساله می‌بینم که در وجود خود سراغ داشتم. تمام این چیزها مرا سرشار از حس آشنایی می‌کند. این است که احساس می‌کنم شما به گونه‌ای شهودی، البته در اصل از طریق مکاشفه‌ای ظریف در روایات خود، به تمام آن دانشی دست یافته‌اید که من با کار طاقت‌فرسا روی دیگران کشف کرده‌ام». فریود درواقع می‌گوید شما در عرصه ادبیات روزنی کمتر دیده می‌شود. در میان نویسندگان ما، به جز تعدادی محدود، کمتر نویسنده‌ای می‌بینم که به غیر از قریحه نویسندگی دارای سواد و دانش عام باشند و از فلسفه و مسائل اجتماعی عمیقا آگاهی داشته باشند. ازاین‌رو نویسنده‌ها بیشتر احساسات و تجربیات شخصی خودشان را در قالب داستان‌هایشان می‌نویسند و کمتر نویسنده‌ای را می‌بینیم که با شناختی عمیق بتواند مسائل اجتماعی را در قالب داستان تجزیه و تحلیل کند.